

## آرمان شریف

خیلی بزرگی می‌خواهد که ۱۵روز پس از ازدواج راهی جبهه شوی و در روز تولد تنها فرزندت، عازم مناطق عملیاتی باشی تا رزمندگان تنها نمانند. شهید ایرج آقابزرگی از همان اولین روز اعزام به جبهه، مرد رفتن بود نه ماندن؛ مرد عمل کردن، مرد اخلاص و درست زیستن. شهید آقابزرگی فرمانده بزرگی برای جبهه‌ها بود و بدون ادعا تا آخرین لحظه ایستاد و جنگید. کردار و گفتار درست در کنار رفتار موقر و سنگین این شهید، شخصیتی ویژه از او ساخته بود. دوستان و هم‌زمانش می‌گویند مس‌ا هیچ‌گاه خنده آقابزرگی را ندیدیم. او شخصیت متین و جدی‌اش را در هر حالتی حفظ می‌کرد. در ادامه نگاهی به می‌جاهدتهای فرمانده گران یازهر(س) و ایثار و فداکاری‌اش در زندگی و میادین جهاد می‌اندازیم که می‌می‌خوانید.

### دی‌ماه عجیب

«دی» ماه عجیبی برای خانواده آقابزرگی است. گویی این ماه آمده تا تمام اتفاقات مهم زندگی این خانواده در آن رقم بخورد؛ تولد، اعزام به جبهه، شهادت و در آخر فوت فرزند دی هر بار با بحری مهم برای خانواده آقابزرگی از راه می‌رسید؛ اولین خبر همیش در تاریخ شانزدهم دی ماه ۱۳۴۴ رقم خورد. در روستای نافع شهر کرد، ایرج برای اولین بار چشمانش را به جهان باز کرد و تولدش بهترین خبر را در آن روزهای سرد زمستان به خانواده داد.

خانواده مذهبی آقابزرگی، عشق به ائمه و امام حسین(ع) را از همان کودکی در وجود ایرج پروراند و او را امام حسینی تربیت کرد. چند بار بیمارای سخت گریه‌های خردسال را گرفت و هر بار خدا حافظ جانش شد تا در بزرگسالی حافظ کنکور شود. دوران تحصیل را در روستای محل تولدش گذراند و آخرین سال‌های دوران دبیرستان، شاهد سرنگونی حکومت پهلوی و پیروزی انقلاب اسلامی بود. انقلاب سرآغاز تحولی بزرگ در وجود ایرج شد. او با جدیت و پشتکار بیشتری هدف‌ها و آرمان‌هایش را دنبال می‌کرد و می‌خواست در جمهوری اسلامی فردی مفید و مهم باشد. سال ۱۳۶۰، پس از اخذ دیپلم، وارد بسیج شد و در آنجا فعالیت‌هایش را جدی‌تر دنبال کرد. اشتیاق فراوانی جهت حضور در جبهه داشت و پس از طی کردن آموزش‌های نظامی لازم، خود را آماده اعزام به مناطق عملیاتی کرد. دی‌ماه دیگری از راه رسید تا ایرج جوان دوباره در آن کاری مهم و بزرگ انجام دهد.

### اعزام به جبهه

شهید آقابزرگی در دی ماه ۱۳۶۰ در ۱۹ سالگی عازم جبهه شد. شور و شوق ایرج در رفتن به مناطق عملیاتی، از او رزمنده‌ای شجاع ساخته بود. چند ماه تا شروع عملیاتی بزرگ به نام فتح‌المبین مانده بود و رزمندگان باید خودشان را آماده حضور در این عملیات سرنوشت‌ساز می‌کردند. ایرج آقابزرگی نیز همراه قافله رزمندگان بود. تمام تلاشش را می‌کرد تا نهایت آمادگی را برای حضور در عملیات کسب کند. در جبهه «شوش» به مدت سه ماه در خط پدافندی منطقه شهید ترکی بود و در عملیات فتح‌المبین، یک محک جدی برای ایرج بود. شهید آقابزرگی در جریان این عملیات در محاصره دشمن قرار گرفت و از ناحیه پا زخمی شد اما این مجروحیت‌ها عاملی نبود تا ایرج صحنه را ترک کند. او می‌دانست مقابله با دشمن چقدر مهم است و خودش را در راه دفاع از مهن و نظام برای هر پیشامدی آماده کرده بود. حالا دیگر جهاد به مهم‌ترین واژه در زندگی این رزمنده شهر کردی تبدیل شده بود و عشق به خدمت تمام وجود ایرج را در بر گرفته بود.

## جدول

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱														
۲														
۳														
۴														
۵														
۶														
۷														
۸														
۹														
۱۰														
۱۱														
۱۲														
۱۳														
۱۴														
۱۵														

«ایرج آقابزرگی» مردی که باید او را بشناسیم و بشناسانیم

# فرمانده گردان یازهرا(س) چیزی را مقدم بر جهاد نمی‌دانست



## د

## سردار شهید ایرج آقابزرگی در ۲۱دی ماه سال ۱۳۶۵ با سمت مسئول آموزش نظامی ۴۴قمر بنی‌هاشم(ع) در عملیات کربلای ۵در شلمچه بر اثر اصابت ترکش به سر به شهادت رسید و داغ بزرگی را بر دل رزمندگان گذاشت. آنها که او را می‌شناختند، بزرگی و صفای باطنی‌اش را دیده بودند و می‌دانستند جبهه‌ها چه فرمانده بزرگی را از دست داده است

شهید آقابزرگی مدتی برای انجام مراحل درمانی و درآوردن گلوله و ترکش از پای مجروحش، مجبور شد به عقب برگردد و تحت درمان قرار بگیرد. جدایی از رزمندگان برای ایرج سخت بود، ولی او چارهای جز بازگشت به عقب نداشت. این رزمنده شجاع به شهر برگشت ولی خیلی راحت صحنه را ترک نکرد. پس از استراحتی چند هفته‌ای و با وجود اینکه پایش وضع مناسبی نداشت، با عضا و بیبری زخمی در عملیات

بزرگ فتح‌المبین و الی بیت‌المقدس دستاوردهای گرانبهای برایش داشت. او با تجربه‌ای ناب از این دو عملیات، در عملیات رمضان شرکت کرد و فرمانده دسته شد. حالا دیگر شهید آقابزرگی، نیرویی کارساز برای جبهه‌ها به حساب می‌آمد. پس از عملیات محرم و روید به این تیپ در عملیات والفجر مقدماتی مسئول گروهان ویژه شد. او در سال ۱۳۶۲ به عضویت سپاه پاسداران درآمد و مسئولیت بسیج شهر بن رابه عهده گرفت و به نحو احسن انجام وظیفه کرد. شهید آقابزرگی آموزش فرماندهی گردان را به اتفاق شهید نوروزی در دانشگاه امام علی(ع) تهران

با موفقیت به پایان رساند و به عنوان مربی عازم

اصفهان شد. در تاریخ ۱۳۶۲/۱۲/۱ معاونت گردان یازهر(اس) در تیپ ۴۴قمر بنی‌هاشم به ایشان داده شد که این مسئولیت را در عملیات بدر عهده‌دار بود. بعد از زخمی شدن برادر کیانی، شهید آقابزرگی به عنوان فرمانده آموزش نظامی، نیروها را برای عملیات والفجر ۸آموزش داد. در این عملیات به همراه شهید شاهرادی مسئول یک از محورهای عملیاتی بودند که عملیات با موفقیت انجام شد.

### ازدواج و جبهه

شهید آقابزرگی در سال ۱۳۶۲ ازدواج کرد و تشکیل خانواده داد. سهیلارثیسی، همسر شهید ماجرای آشنایی‌شان را اینگونه توضیح می‌دهد: «شی که به مسجد نافع از توابع شهرستان شاهرگه رفته بودم، تحت تأثیر صدای سوزناک و نوازی زیبای دعای توسل که توسط شهید آقابزرگی قرائت می‌شد، قرار گرفتم و در همان لحظه آرزوی داشتن چنین همسر متدین و اهل دعا و نیایشی از دلم گذشت که دو هفته بعد با آمدن خانواده شهید به خانه ما برای خواستگاری، متوجه شدم آرزویم به واقعیت تبدیل شده است.»

همسر شهید درباره شرط اصلی شهید آقابزرگی برای ازدواج می‌گوید: «علاوه بر تدین، حجاب و مسجدی بودن دختر، اعتقاد به جنگ و جبهه شرط اصلی شهید بود که بنده هم موافق بودم اما پدرم مخالفت کرد و اصرار و مقاومت شهید آقابزرگی و بنده بعد از دو سال و سه ماه نتیجه داد که در سال ۱۳۶۳ این وصلت صورت گرفت. ۱۵ روز پس از ازدواج، شهید آقابزرگی عازم جبهه شد. از آن پس هر دو ماه یکبار به خانه می‌آمد و برای چند روز می‌ماند و بر می‌گشت. در مدت زندگی با ایشان حتی فرصت یک مسافرت و



و با تمام وجود او را دوست داشت اما این علاقه باعث نشد که دست از جبهه بردارد. روز تولد فرزند، شهید آقابزرگی بالای سر پسرش ایستاده بود و او همسرش می‌برسید، امروز اعزام داریم و میان ماندن و رفتن مانده‌ام. همسرش نیز گفت بهترین تصمیم را بگیر که گفت بهترین تصمیم رفتن است و بعد راهی شد. پس از آن اعزام، شهید تنها دو بار دیگر پسرش را دید و محمدهدی چهار ماهه بود که پدر به شهادت رسید. شهید حضور در جبهه را مهم‌ترین کار زندگی‌اش در آن مقطع می‌دانست و به همین خاطر مجبور بود از مهم‌ترین مسائل زندگی‌اش بگذرد تا در جبهه حاضر شود. شهید همه قید و بندهای دنیا را زیر پا گذاشته بود و در قبال جنگ آنچنان احساس مسئولیت می‌کرد که چیزی را مقدم بر آن نمی‌دانست.

او فرماندهی متواضع و شجاع بود ولی هیچ‌گاه حاضر نشد نام فرمانده روی خود بگذارد. همیشه خود را یک بسیجی ساده می‌دانست و بچه‌های گردان یازهر(اس) از وجود و ضمیر پاکش روحیه می‌گرفتند و سخنانش راهگشای زندگی‌شان بود. شهید آقابزرگی هیچ وقت خود را از بسیجی‌ها جدا نمی‌دانست و بر رابطه بین فرماندهان و بسیجی‌ها تأکید زیادی می‌کرد. شهید به رزمندگان گردان یازهر(اس) سفارش می‌کرد که با مسئولان و فرماندهان دسته و گروه‌های خود بیشتر رفت و آمد داشته باشند و با هم انس بگیرند و مهربان باشند و همسن هم‌طور با برادران گردان‌های دیگر رابطه حسنه و خوبی برقرار کنند. شهید آقابزرگی همچنین در حفظ بی‌فایده‌دقت فراوانی داشت و به بسیجی‌ها بی‌استفاده‌صحیح از وسایل را گوشزد می‌کرد که از بی‌فایده‌مسلمانان بی‌جهت به هدر نرود.

### شهید بدون بختند

به عنوان یک فرمانده به همه مسائل توجه داشت. حتی به اینکه وصیتنامه‌های افراد چگونه باید باشد. ایشان همواره به نیروها چنین تأکید می‌کرد: «وصیتنامه برای زن و بچه و مال دنیا نیست. پیام یک شهید است به امت حزب‌الله، به مردم شهید پرور، وصیتنامه‌های شما باید جنبه ارشادی داشته باشد و مردم را به سمت اسلام ارشاد کند و به مردم آگاهی بدهد و سادها هدف شما باشد.» شهادت دوستان و هم‌زمان شهید، سبب شده بود تا او هیچ‌گاه نتخندد و در بیشتر لحظات عمرش در فکر دوستان شهیدش باشد. از دست دادن رفقای‌ایر جی موضوع کم و بیش آزار دهنده و بی‌خوابی می‌فگندت و او را تنها می‌گذاشتند. بچه‌های جبهه به ایرج لقب مردی را دادند که هرگز نمی‌خندد. شهید آقابزرگی، دلگه هم‌زمان شهیدش بود و هر لحظه با یاد آنها زندگی می‌کرد.

قبل از عملیات مهم کربلای ۵، شهید دلتنگ‌تر از همیشه بود. به نیروها می‌گفت: «دیگر وقتی نداریم. در این وقت کم باید به خود بیاییم. باید به خودمان برسیم. اگر ناخالصی در وجودمان هست، بیرونش کنیم و این قلب خالص را آماده حرکت کنیم.» مکرر می‌گفت: «این بار دفعه آخر است و خیلی مشکل است که بدون خبر پیروزی بخوابیم به خانه‌هایمان برگردیم. وقتی خانواده‌های شهدا از ما بپرسند چه شد؟ باید سرمان را پایین بیندازیم.»

سردار شهید ایرج آقابزرگی در ۲۱ دی‌ماه سال ۱۳۶۵ با سمت مسئول آموزش نظامی تیپ ۴۴قمر بنی‌هاشم(ع) در عملیات کربلای ۵ در شلمچه بر اثر اصابت ترکشی به سر به شهادت رسید و داغ بزرگی را بر دل رزمندگان گذاشت. آنها که او را می‌شناختند، بزرگی و صفای باطنی‌اش را دیده بودند و می‌دانستند جبهه‌ها چه فرمانده بزرگی را از دست داده است. دست تقدیر بر این بود تا ۲۲ سال پس از شهادت پدر، در دی‌ماه سال ۱۳۹۷ محمدهدی، تنها یادگار شهید آقابزرگی در یک سانحه تصادف دچار مرگی مغزی شود و با اهدای اعضای بدنش جان چند بیمار رانجات دهد و در کلز پدر به خاک سپرده شود.



ارتباط با ما ۸۸۴۹۸۴۸۱

## گفت‌وگو



گفت‌وگوی «جوان» با خواهر شهیدان علی اکبر، عزیزالله

و نورالله امین تبار از شهدای دفاع مقدس

## آموزه‌های دینی و رزق حلال ضامن شهادت ۳برادر شد

### صغری خیل فرهنگ

انسیه امین تبار برای لحظاتی همراهی‌مان می‌کند تا از خانواده‌ای روایت کند که سه شهید و یک جانباز تقدیم نظام کرده‌است: خانواده‌ای که التزام به ولایت فقیه و رزق حلال، عقابت بخیری را نصیب اهلس کرده است. انسیه خواهر شهیدان علی اکبر، عزیزالله و نورالله امین تبار از خانواده و پدر و مادری بر ایسان می‌گوید که ضامن عقابت‌بخیری بچه‌های شهیدشان شدند. گفت‌وگوه‌ها با خواهر این سه شهید را پیش رو دارید.

شده. هر سه شهید بسیار مهربان ، دلسوز و شوخ طبع بودند. احترام به بزرگ‌ترها به خصوص پدر و مادر سرلوحه زندگی‌شان بود و همین آموزه‌های دینی و رزق حلال ضامن شهادت سه برادر شد.

**علی اکبر اولین شهید بود؟**

بله. علی اکبر متولد ۱۳۳۶ بود. هم معلم بود، هم طلبه. برادرم اردیبهشت سال ۱۳۶۱ در سن ۲۵ سالگی در منطقه کوشک و عملیات الی‌بیت‌المقدس به شهادت رسید. علی اکبر متاهل بود و یک فرزند به نام حنظله از ایشان به یادگار مانده است. حنظله در زمان شهادت پدر فقط هشت ماه داشت. دوستاش می‌گویند آخرین بار که به گلزار شهدای روستا رفته بودیم، علی اکبر دقایقی در قبری دعا خواند و یا خدا را و نیاز کرد. وقتی بیرون آمد رو به ما کرد و گفت: «اینجا مال من است. حق ندارید هیچ کسی را در اینجا دفن کنید.» کمی بعد با اصابت تیر به قلبش شهید شد و همانجا دفن کردیم.

**از دومین و سومین شهید خانواده هم‌بگوئید.**

دومین شهید خانواده عزیزالله بود. متولد ۱۳۴۱ که در آبان ۱۳۶۱ در سن ۲۰سالگی در جبهه عین‌خوش به شهادت رسید. سومین شهید خانواده هم نورالله بود که سال ۴۳به فریدونکنار می‌آورد و به همراه او برادران دیگر فاه و به شهادت رسید. نورالله برادر کوچک‌تر در تظاهرات شرکت می‌کردند و در چاپ و توزیع اعلامیه حضور فعال داشتند. یک بار علی اکبر پدر و مادر‌شان را به دیدار حضرت امام برده بود، بعد از آن والدینم عاشق حضرت امام شده بودند.

**دوران دفاع مقدس چند نفر از اعضای خانواده‌تان را رزم‌پوش و راهی میدان کرد؟**

از ابتدای جنگ برادرانم به جبهه می‌رفتند. پسر و مادر هم هیچ‌گاه مخالف حضور فرزندانم در جبهه نبودند. برادران شهیدم به شدت عاشق شهدا بودند و در خانه مدام نوارهای سرود برای شهدا را گوش می‌خورد. عاشق امام بودند. چهار برادرمان در جبهه حضور فعال داشتند؛ سه تا از آنها به افتخار شهادت رسیدند و یکی از برادرانم جانباز شهید شده است.»

**فضای خانواده‌تان چگونه بود که سه شهید تقدیم کرد؟**

پدرمان حاج حسینیعلی امین تبار مردی بسیار زحمتکش و عاشق ائمه اطهار(ع) و اهل فریدونکنار بود. شغلش کشاورزی بود. ما ۱۳ برادر و خواهر بودیم. هفت خواهر و شش برادر. با وجود اینکه تعداد ما زیاد بود، اما توجه پدر و مادر به تربیت اسلامی فرزندان فوق‌العاده بود، طوری که برای بهتر آموختن علوم قرآنی برای ما جایزه تعیین می‌کردند. پدر در خانه نماز جماعت برگزار و داستان‌ها و حکایات دینی پیامبران و امامانمان را تعریف می‌کرد. مادر هم برای تشکر از مریخ و وصیتنامه‌های شما باید جنبه ارشادی داشته باشد و مردم را به سمت اسلام ارشاد کند و به مردم آگاهی بدهد و سادها هدف شما باشد.» شهادت دوستان و هم‌زمان شهید، سبب شده بود تا او هیچ‌گاه نتخندد و در بیشتر لحظات عمرش در فکر دوستان شهیدش باشد. از دست دادن رفقای‌ایر جی موضوع کم و بیش آزار دهنده و بی‌خوابی می‌فگندت و او را تنها می‌گذاشتند. بچه‌های جبهه به ایرج لقب مردی را دادند که هرگز نمی‌صعب بسیار می‌کردند. در یک صفحه قرآن تلاوت می‌شد و بعد به رختخواب می‌رفتیم.

**اولین انقلابی خانه‌تان چه کسی بود؟**

برادرمان علی اکبر طلبه و از فعالان انقلابی بود. اعلامیه‌ها و نوارهای اسام را از قم به فریدونکنار می‌آورد و به همراه او برادران دیگر هم فعالیت می‌کردند. کفن‌پوش می‌شدند و در تظاهرات شرکت می‌کردند و در چاپ و توزیع اعلامیه حضور فعال داشتند. یک بار علی اکبر پدر و مادر‌شان را به دیدار حضرت امام برده بود، بعد از آن والدینم عاشق حضرت امام شده بودند.

**دوران دفاع مقدس چند نفر از اعضای خانواده‌تان را رزم‌پوش و راهی میدان کرد؟**

از ابتدای جنگ برادرانم به جبهه می‌رفتند. پسر و مادر هم هیچ‌گاه مخالف حضور فرزندانم در جبهه نبودند. برادران شهیدم به شدت عاشق شهدا بودند و در خانه مدام نوارهای سرود برای شهدا را گوش می‌خورد. عاشق امام بودند. چهار برادرمان در جبهه حضور فعال داشتند؛ سه تا از آنها به افتخار شهادت رسیدند و یکی از برادرانم جانباز شهید شده است.»

	۱	۶	۵		
		۳	۲	۸	
۲		۵			
		۷		۱	۹
		۶		۸	۷
		۲		۷	۹
				۱	۷
	۳	۸			۴

## جدول سودوکو

از قام ۹تا ۹تاطوری قرار دهیدکه

در هر ردیف،ستون ومربع‌های

کوچک سه‌درسه‌فقط یک‌بار

به‌کارورند

## جدول کلمات متقاطع

● **پاسخ جدول شماره ۶۲۳۰**

د	ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	خ	ن	ی	
ا	ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	خ	ن	ی		
ب	پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	خ	ن	ی			
پ	ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	خ	ن	ی				
ت	ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	خ	ن	ی					
ث	ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	خ	ن	ی						
ج	چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	خ	ن	ی							
چ	ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	خ	ن	ی								
ح	خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	خ	ن	ی									
خ	د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	خ	ن	ی										
د	ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	خ	ن	ی											
ذ	ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	خ	ن	ی												
ر	ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	خ	ن	ی													
ز	س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	خ	ن	ی														
س	ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	خ	ن	ی															
ش	ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	خ	ن	ی																
ص	ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	خ	ن	ی																	
ض	ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	خ	ن	ی																		
ط	ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	خ	ن	ی																			
ظ	ع	غ	ف	ق	ک	گ	خ	ن	ی																				
ع	غ	ف	ق	ک	گ	خ	ن	ی																					
غ	ف	ق	ک	گ	خ	ن	ی																						
ف	ق	ک	گ	خ	ن	ی																							
ق	ک	گ	خ	ن	ی																								
ک	گ	خ	ن	ی																									
گ	خ	ن	ی																										